

می‌شود، بر این اساس تفسیر کند که این گونه مخالفتها تلاشی است در راه تشکیک جهت عینی تاریخ و تقابلی عینی رویدادهای تاریخی. بدینسان نویسنده ایمان بواقع عینی را، برای مفهوم خاص تاریخی خود احتکار میکند.

در اینجا میتوانیم سؤال کنیم: آیا دشمنان ماتریالیسم تاریخی، واقعاً بمعنای تشکیک در وجود حقیقت خارج از ذهن پژوهنده و درک او میباشد، و نیز آیا دشمنی با ماتریالیسم تاریخی واقعاً بمعنای انکار وجود حقیقت میباشد؟

در واقع ما در این گفته‌های بی‌اساس چیز تازه‌ای در پهنای تاریخ نمی‌یابیم، زیرا این قبیل سخنان بی‌اساس را که در زمینه فلسفه است تماماً شنیده‌ایم و آن وقتی بود که ما در کتاب «فلسفتنا»، مفهوم فلسفی جهان را بررسی و مطالعه کردیم. «مارکسیستها» در این زمینه اصرار می‌ورزند که ماتریالیسم، یک مفهوم مادی جهان، تنها راه واقعی در تجزیه و تحلیل فلسفی میباشد. زیرا اسلوب ماتریالیستی بر اساس ایمان بواقع عینی ماده میباشد و چنانچه تحقیق از جهت مادی آن منحرف گردد، پاسخی برای مسأله فلسفی وجود نخواهد داشت، مگر پاسخ ایده‌آلیسم که واقع عینی و وجود ماده را انکار میکند. بنابراین جهان یا باید تفسیر ایده‌آلیستی بشود، که در آن برای واقع عینی مستقل از شعور، جایی نیست، و یا از طریق علمی بر اساس اسلوب ماتریالیسم دیالکتیک^(۱) تفسیر گردد... در کتاب (فلسفتنا) متذکر شدیم که: این «ثبوت» تزویری است در تحقیق فلسفی، که هدف از آن متهم کردن همه دشمنان ماتریالیسم جدلی^(۲) به ایده‌آلیستی بودن و انکار واقع بینی جهان میباشد. علی‌رغم اینکه ایمان باین واقع، تنها در انحصار ماتریالیسم دیالکتیک نبوده است و مردود شمردن ماتریالیسی دیالکتیک بهر صورتیکه میخواهد باشد بدین معنی نیست که در وجود واقع عینی تشکیک شده یا وجود آن انکار شده است...

در اینجا نیز سخن چنین است، ایمان به حقیقت عینی جامعه و پدیده‌های تاریخ، و هر پدیده‌ای در حال حاضر و گذشته مسلماً فعلاً بطور مشخصی خارج از شعور ما

۱- Dialectical Materialism

۲- جدل = دیالکتیک...

واقع شده است، و این چیز بست که ما همه درباره آن متفق هستیم، لهذا ایمان بواقع عینی تنها از مزایای ماتریالیسم تاریخی نمیباشد. بلکه هر کس که پدیده‌های تاریخ یا تحولات آنرا وسیله «افکار» یا عامل طبیعی، یا نژادی، یا بهر چیز دیگری از قبیل علتها و عوامل تفسیر میکند، به واقع عینی خارج از شعور ایمان دارد. مارکسیسم هم که تاریخ را بوسیله تکامل نیروهای مولده تفسیر می‌کند، به واقع عینی معتقد است. بنابراین ایمان بحقیقت عینی، نقطه شروع همه آن مفاهیم تاریخ و نخستین مسئله بدیهی بوده، که همه آن تفسیرهای مختلف بر اساس آن استوار شده است.

* * *

موضوع دیگر عبارت از اینست که: رویدادهای تاریخ، بعلمت اینکه جزئی از مجموعه رویدادهای جهان میباشد. تابع قوانین عمومی بوده، که آن قوانین بر جهان حاکم میباشد. از قوانینی که بر جهان حاکم میباشد، اصل «علیت» است که میگوید: هر رویدادی، خود تاریخی باشد یا طبیعی، یا هر چیز دیگر، نمیتواند بطور تصادف و اتفاق بوجود بیاید، بلکه مسلماً بدنبال علتی بوجود آمده است. بنابراین هر دستاوردی بعلمت خود مرتبط میباشد؛ و هر پدیده‌ای پیوسته بمقدماتش میباشد. در بررسی و مطالعه تاریخ، بدون آنکه از اصل «علیت» پیروی شود، تحقیق تاریخی مفهوم خود را از دست میدهد.

بنابراین ایمان به حقیقت عینی رویدادهای تاریخ و اعتقاد باینکه آن رویدادها بر اساس قانون «علیت» جریان دارد، دو اندیشه اساسی هر تحقیق علمی درباره تفسیر تاریخ میباشد. باین ترتیب نزاع و کشمکش بین تفسیرها و جهت‌های مختلفی است که در بررسی و مطالعه تاریخ در اطراف علل اساسی و نیروی اصلی ای که در تاریخ جریان دارد میشود. در نتیجه این نیروهای تولیدی است که علت اصلی را تشکیل میدهند؟، یا افکار؟، یا خون، یا اوضاع طبیعی یا جمع همه این عوامل؟. پاسخ باین سؤال، بهر عاملی از عوامل نامبرده که تمایل داشته باشد، بازخالی از این نیست که درباره «تاریخ» تفسیری است عینی و بر اساس اعتقاد به رویدادهای

تاریخی و توابع آن و بر مبنای اصل «علیت».

* * *

از این پس به ماتریالیسم تاریخی، که اسلوب عمومی مهم تاریخ و تفسیر آن است، میپردازیم و آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهیم. ماتریالیسم تاریخی را بقرار زیر بررسی میکنیم:

اولاً: در پرتو اصول فلسفی و منطقی، که از آن، مفهوم عمومی مارکسیسم درباره جهان درست میشود.

ثانیاً: بعنوان یک نظریه عمومی، که کوشش میکند شامل همه تاریخ انسانی بشود.

ثالثاً: شرح و بسط آن را مورد بررسی قرار میدهیم، که در ضمن آن، مراحل تاریخ بشری و جهشهای اجتماعی، در آغاز هر مرحله، تعیین میگردند.

۲- نظریه در پرتو اصول فلسفی

در پرتو ماتریالیسم فلسفی

«مارکسیسم» معتقد است، که تفسیر مادی تاریخ، از اهم مزایای ماتریالیسم جدید است. زیرا بدون این تفسیر امکان ندارد که تفسیر صحیحی، که با ماتریالیسم فلسفی موافق باشد و با مفهوم مادی زندگی و جهان هماهنگ باشد به تاریخ اعطا نمود. و تا زمانی که تفسیر مادی بطور عمومی، بعقیده مارکسیسم بر «هستی» صادق میباشد، لازم است که نسبت بتاریخ هم صادق باشد. زیرا تاریخ بنوبه خود جنبه‌ای از جوانب جهان را تشکیل میدهد.

بر همین اساس است که مارکسیسم از تفسیر ماتریالیسم قرن هیجدهم، درباره تاریخ عیب جوئی کرده است، زیرا علیرغم اینکه ماتریالیسم میکانیکی^(۱) قرن هیجدهم، در تفسیر عمومی جهان از ماتریالیسم پیروی کرده، در زمینه تاریخ، باین

۱- ماتریالیسم میکانیکی در برابر ماتریالیسم دینامیکی قرار گرفته است و اختلافشان در اصل «علیت» می باشد. زیرا ماتریالیسم میکانیکی «علیت» را خارج از خود شئی میدانند و عبارت دیگر: ماتریالیسم میکانیکی معتقد نیست که «آنتی تزی» از بطن «تزی» زائیده می شود، یعنی معتقد است که معلول از بطن علت بوجود نمی آید. خلاصه اینکه ماتریالیسم میکانیکی، معتقد با سلوب دیالکتیکی نمی باشد و منطبق «تزی»، «آنتی تزی»، «سنتزی» را باور ندارد. اما ماتریالیسم دینامیکی به منطق دیالکتیک معتقد بوده تمام رویدادها و جلوه‌های هستی را بر-

کشف بزرگ مادی نائل نگسردیده است و در مفاهیم خود نسبت به تاریخ ، ایده آلیستی بوده است.

حال باید دید که چرا ماتریالیسم میکانیکی قرن هیجدهم در مفهوم تاریخی خود ایده آلیستی بوده است؟ بعقیده مارکسیسم ، باین جهت ایده آلیستی بوده ، که بافکار و محتویات روحی انسان ایمان آورده، بآن نقش اصلی را در تاریخ داده است. بهمین علت نتوانست از خلال روابط اجتماعی، که در آن دوره وجود داشت، از این عوامل ایده آلیستی بگذرد و بطرف علت ژرفتری، بطرف نیروهای مادی که در ابزار تولید نهفته است، پیش برود. همین امر باعث شد که ماتریالیسم قرن هیجدهم به علت مادی تاریخ پی نبرد. در نتیجه موفق نگردید که برای ماتریالیسم تاریخی يك اسلوب علمی، که هماهنگ ماتریالیسم جهان باشد ، پدید بیاورد. اسلوبی را که ماتریالیسم قرن هیجدهم در تفسیر تاریخ اتخاذ کرد، اسلوبی منطقی و ایده آلیستی بود که فقط سطح ظاهر رویدادهای تاریخی را تفسیر می نمود و هرگز با عمق آن نفوذ نمی کرد... «انگلس^(۱)» گفته است :

«در پهنای تاریخ، نسبت بما می بینیم که ماتریالیسم

→ اساس «تز» ، «آنتی تز» ، «سنتز» تفسیر می کند. و معتقد است که معلول از بطن علت بوجود می آید و این معلول نقیض علت خود می باشد و سپس معلول رشد و نمو کرده، علت خود را در بر می آید و باین جهت با آن ترکیب جدیدی که عبارت از «سنتز» باشد بوجود می آورد و خود این «سنتز» بنوبه خود باز نقیض خود را در بطن خود پدید می آورد. یعنی «سنتز» باز به «تز» تبدیل می گردد و همچنین فعل و انفعالات تکرار می گردد. و بالاخره ماتریالیسم دینامیکی تمام تحولات و ترقیات را در اثر همین جنگ اضداد ، یعنی جنگ بین علت و معلول یا جنگ بین «تز» و «آنتی تز» میداند. باین ترتیب ماتریالیسم دینامیکی معتقد است که علت تحول هر چیزی در خود آن چیز نهفته است ، یعنی علت تحول را داخلی می داند ، در صورتی که ماتریالیسم میکانیکی معتقد است که علت تحول هر چیزی در خارج از آن قرار دارد و ممکن است تحول به وسیله عوامل مختلفی صورت بگیرد .

۱- Frieorich - Engels یکی از دانشمندان آلمان و دوست «کارل مارکس» که

در تدوین و تنظیم مانیفست کمونیسم با وی کمک کرده است. انگلس در برقراری اصول

تعاون و شرکتهای تعاونی آلمان نیز کوشش نمود (۱۸۲۰-۱۸۹۵).

قدیم با ذات خود توافق ندارد ، زیرا ماتریالیسم قدیم ، نیروهای ایده آلیستی را در تاریخ، محرك دانسته، علل هائی فرض کرده است. در صورتی که لازم بود از ماوراء آن نیروها ، یعنی نیروهای محرك فعلی، که در ماورای آن نیروها نهفته است تحقیق کند. از اینجا است که می بینیم تضاد پدید می آید ، البته نه فقط بخاطر اینکه به نیروهای ایده آلیستی اعتراف کرده، بلکه باین خاطر که در ماوراء آن نیروها به تحقیق ادامه نداده تا از این رهگذر ، برداشتن پرده ابهام از علل محرکه امکان یابد^(۱) .

در اینجا در نظر نیست که ماتریالیسم فلسفی بررسی و مطالعه گردد. زیرا این مهم قبلاً در کتاب (فلسفتنا) انجام شده است بلکه مقصود ما اینست که ادعای مارکسیسم یا بعضی از نویسندگان آنرا ، مبنی بر اینکه بین ماتریالیسم فلسفی و ماتریالیسم تاریخی ارتباط وجود دارد، بررسی کنیم. تحقیق در این مورد را بسا طرح این سؤال آغاز میکنیم:

آیا لازم است که تاریخ را بر اساس ماتریالیسم فلسفی ، یعنی بدانسان که مارکسیسم معتقد است ، تفسیر کنیم و افسار آنرا از آغاز حیات تا ابد به ابزار تولید ببندیم ؟

هنگام پاسخ باین سؤال لازم است با کمال وضوح مفهوم فلسفی ماتریالیسم را از مفهوم تاریخی آن، از نظر مارکسیسم ، تمیز بدهیم ، زیرا در آمیختن یکی از دو مفهوم با دیگری، منجر به تاکیدى که سابقاً ذکر شد میگردد: مبنی بر اینکه میان دو مفهوم ماتریالیسم فلسفی و ماتریالیسم تاریخی ارتباط وجود دارد و هر فلسفه ماتریالیستی که روش مارکس را در تفسیر تاریخ اتخاذ نکند، نمیتواند در میدان تحقیق تاریخی بروی پای خود بایستد ، همچنین نمیتواند بطور کامل از ایده آلیستی بودن مفاهیم خود، نسبت به تاریخ رهائی یابد.

۱- تفسیر سوسیالیستی تاریخ، ترجمه عربی: ص ۵۷ (التفسیر الاشتراکی للتاریخ).

حقیقت این است که مفهوم فلسفی ماتریالیسم، ماده و تمام جلوه‌های متنوع آنرا، تنها واقعیت دانسته، که شامل همه پدیده‌های جهان و مظاهر مختلف هستی آن میگردد. و روحیات و آنچه که در چهارچوب آن قرار دارد از قبیل افکار و مشاعر و نظریات تجربیدی، نتیجه ماده بوده که در درجات خاصی از تکامل و رشد ماده بدست می‌آیند.

بنابراین اندیشه هرچه بزرگ و عالیتر از سطح ماده جلوه‌گر شود، باز از نظر ماتریالیسم فلسفی نتیجه فعالیت و وظیفه‌ای مغز میباشد و هرگز واقعیتی خارج از حدود ماده و اشکال مختلف آن یافت نمیشود و واقعیت هم‌بهیچوجه به تفسیرهای غیرمادی احتیاج ندارد.

باین ترتیب افکار انسان و محتویات روحی او و طبیعتی که انسان براساس این مفهوم فلسفی با آن تماس دارد، رویهمرفته، صورتهای مختلف ماده و تحولات و فعالیت‌های آن میباشد.

این تصور عمومی ماتریالیسم فلسفی نسبت بانسان و جهان بود، و براساس محاسبات ماتریالیسم فلسفی فرق نمی‌کند که انسان محصول شرایط اوضاع مادی و نیروهای تولیدی باشد، یا اینکه شرایط تولیدی و نیروهای آن محصول انسان باشد. تا زمانیکه انسان و اندیشه‌های او و طبیعت و نیروهای مولده آن، طبق ادعای ماتریالیسم فلسفی، همه در چهارچوب ماده قرار داشته باشند، اشکالی ندارد که تفسیر تاریخی با صورتهای مختلفی آغاز شود، و آنرا در تسلسل بهم پیوسته اجتماعی بعنوان علت اولیه تاریخ بشری بحساب آورد. و همانطور که صحیح است تفسیر تاریخ را با ابزار تولید آغاز کنیم و بآن صفت خدائی بدهیم و آنرا علت اصلی همه امواج و رویدادهای تاریخی بشناسیم، همچنین از نظر ماتریالیسم فلسفی ممکن است که تفسیر را از خود توده‌ها شروع کنیم و آنرا علت اصلی قرار بدهیم، زیرا این توده‌ها هستند که در تفسیر تاریخ نقطه آغاز را تشکیل میدهند و در هر صورت این دو تفسیر، که یکی براساس ابزار تولید و دیگری براساس انسانیت است، از نظر ماتریالیسم فلسفی یکسان میباشد.

بدینسان روشن می‌شود که اسلوب مادی در فلسفه، که انسان و طبیعت را تفسیر مادی می‌کند، مفهوم مارکسیسم را درباره تاریخ قطعی نمی‌سازد و از ارزش انسان نمی‌کاهد و او را ملزم نمی‌کند که نقش دوم را در نردبان تاریخی ایفا بنماید، همچنین انسان را خمیره سستی فرض نمی‌کند که ابزار تولید بدلخواه خود به او شکل ببخشد.

بنابراین مسئله تاریخی، لازم است جدا از مسئله فلسفی جهان بررسی و مطالعه گردد.

در پرتو قوانین دیالکتیک

قوانین دیالکتیک، قوانینی است که هر گونه تحول و تکامل را وسیله پیکار میان اضداد در درون اشیاء تفسیر می‌کند. بنابراین هر چیزی در بطن خود حامل نقیض خود بوده، با آن وارد جنگ می‌گردد، و طبق شرایط و اوضاع پیکار و مبارزه تحول و تکامل می‌یابد. (۱)

مارکسیسم با مفهوم خاص خود، این قوانین را در زمینه اجتماعی پیاده می‌کند، و در تجزیه و تحلیل رویدادهای تاریخی، اسلوب دیالکتیکی را استعمال می‌کند. مارکسیسم معتقد است که تضاد های طبقاتی در درون جامعه، بیان همین قانون تضادهای دیالکتیک است. قانونی که می‌گوید: هر چیزی در بطن خود حامل تضاد و اضدادی میباشد. و مارکسیسم تحول اجتماعی را بعنوان اینکه يك حرکت دینامیکی است، فرض می‌کند و معتقد است که این حرکت از تضادهای داخلی، طبق قانون عام حرکت دیالکتیکی بوجود می‌آید. منظور حرکتی است که می‌گوید: هر موجودی طبق حرکت مکانیکی و نیروی خارجی بجلو رانده نمیشود، بلکه بعزت وجود تضادهائی بجلو رانده میشود که در بطن آن موجود پدید آمده، رشد و نمو می‌کند. مارکسیسم عقیده دارد که تضادهای طبقاتی کم کم متراکم شده تا

۱- به کتاب «فلسفتنا» مراجعه شود، متن عربی: ص ۱۷۴-۲۴۲

بارسیدن لحظه مناسب به نقطه انفجار میرسد، این انفجار (جهش) پرده از تحول همه جانبه‌ای بر میدارد که شامل بنای اجتماع و سیستم آن میگردد و این جریان طبق قانون دیالکتیکی صورت میگیرد، که میگوید: تغییرات تدریجی کمی با جهش ناگهانی به تغییر کیفی تبدیل می‌یابد^(۱). بدینسان مارکسیسم از راه ماتریالیسم تاریخی خود تلاش کرده تا صحنه تاریخی را، زمین حاصلخیزی برای پیاده کردن قوانین عمومی دیالکتیک قرار بدهد.

شایسته است در اینجا لحظه‌ای تأمل کنیم، تا ببینیم که مارکسیسم در دیالکتیک تاریخی خود تا چه اندازه موفق حاصل کرده است؟ آنچه که مسلم است مارکسیسم تا حدی توانست در راه تجزیه و تحلیل تاریخی، اسلوب دیالکتیکی بکاربرد. ولی نتایجی را که مارکسیسم از این رهگذر بدست آورد، با طبیعت دیالکتیک متناقض بود. بهمین علت مارکسیسم در روش خود دیالکتیکی بود، ولی مفهوم نهائی آن و نتایج قاطعی که بدست آورد، مطابق با قانون دیالکتیکی نبود. و این مسئله در

۱- منظور قانون معروف عبور از کمی به کیفی است. طبق این قانون همه تحولات جهان در اثر این قانون صورت میگیرند. قانون عبور از کمی به کیفی میگوید: هر پدیده‌ای در جهان بتدریج تغییر می‌کند و این تغییرات تدریجی برویهم انباشته و تراکم گشته، وقتی به مرز انفجار رسید، بایک جهش، بسوی حالتی دیگر میرود، یعنی با یک انفجار انقلابی کیفیت خود را تغییر داده، کیفیت جدیدی مییابد. برای توضیح بیشتر به مثال زیر توجه کنید: وقتی به آب حرارت میدهیم، بتدریج درجه حرارت آن تغییر میکند، این تغییرات بروی هم انباشته و تراکم شده از پنج درجه حرارت بطرف ده، پانزده، سی و بالاتر میرود، ولی وقتی به نقطه مثلاً صد درجه میرسد ناگهان آب تغییر شکل داده بصورت بخار درمیآید. «مارکس» این قانون را در تحولات اجتماعی پیاده کرده میگوید: تضادهای موجود در جامعه که ناشی از تغییرات کمی است پس از آنکه به نقطه‌ای از تراکم رسید، بصورت یک انفجار انقلابی چهره جامعه را تغییر می‌دهد. تغییرات کمی در جامعه شامل همه چیز می‌شود، از رشد تولید که عامل اصلی تحولات است گرفته تا تغییر ایده‌ها و افکار و اندیشه‌ها و خلاصه هر گونه تغییری که حاصل می‌شود، بروی هم انباشته می‌گردد و همه این تغییرات در یک جهت حرکت میکنند. و آن نابودی وضع و کیفیت کنونی است، لذا وقتی تغییرات کمی جامعه به نقطه اشباع رسید ناگهان بایک پرش جای خود را تغییر میدهد و این حالت جدید بر ویراندهای حالت قبلی استوار میگردد. م.

مباحث بعدی روشن خواهد شد.

الف - روش دیالکتیکی: مارکسیسم اسلوب دیالکتیکی را تنها در تحقیق تاریخی بکار نمیبرد، بلکه همانطور که قبلاً در کتاب (فلسفتنا) گفته شد، آن را در مباحث تحلیلی همه جوانب جهان و زندگی، شعار خود قرار میدهد. ولی بطور کلی از حرکت نوسانی بین تضادهای دیالکتیک و قانون علیت رهائی نیافت. بنابراین مارکسیسم از این جهت که دیالکتیکی است، اصرار می‌ورزد که: رشد و تحول از تضادهای درونی بوجود می‌آید. لهذا معتقد است که تضاد درونی بدون احتیاج به نیرو یا علت خارجی ضامن هر پدیده‌ای از پدیده‌های جهان می‌باشد، ولی از جهت دیگر اعتراف دارد که بین علت و معلول ارتباط وجود دارد و خلاصه اینکه مارکسیسم هر پدیده و رویدادی را بوسیله علت‌های خارجی تفسیر می‌کند، نه بوسیله تضادهائی که در اعماقش متراکم شده است. همچنین این حرکت نوسانی در تجزیه و تحلیل مارکسیسم منعکس می‌باشد.

«مارکسیسم» در حالیکه اصرار بوجود تضادهای ریشه‌ای در بطن هر پدیده اجتماعی دارد و میگوید که همین تضادها ضامن تحول و تکامل و حرکت آن پدیده است، از جهت دیگر معتقد است که: همه ساختمان عظیم اجتماعی، بربک پایه پی‌ریزی شده است و آن پایه نیروهای تولیدی و اسلوب خاص آن می‌باشد. اوضاع سیاسی، اقتصادی، فکری، و جز آن... تنها روبنای آن ساختمان عظیم اجتماعی است. و بعبارت دیگر: انعکاساتی است از اسلوب تولیدی که ساختمان بر آن استوار گشته است. بنابراین ارتباط بین این روبناهای متنوع، و اسلوب تولیدی، همان ارتباط علت و معلول می‌باشد. و این بدان معناست که روبناهای اجتماعی با اسلوب دیالکتیکی، طبق تضادهای درونی آن بوجود نیامده است، بلکه بوسیله عوامل خارج از محتوای درونی آن و به تأثیر پایه آن، که عبارت از نیروهای تولیدی و اسلوب خاص آنست بوجود آمده است. از این گذشته، تضادی که بعقیده مارکسیسم، جامعه را متحول می‌سازد، تضاد طبقاتی نمی‌باشد، چه تضاد طبقاتی ممکن است بیک معنی تضاد درونی جامعه باشد، بلکه این تضاد بین روابط

مالکیت قدیم و نیروی تولیدی جدید می باشد. بنابراین دوشیء مستقل از هم وجود دارد که تضاد، میانشان پدید می آید، نه یک شیء مستقل که در بطن خود حامل نقیضش باشد.

مثل اینکه مار کسیم موقعیت متزلزل خود را، بین تضادهای درونی و قانون علیت درک کرده است و کوشش کرده که بین آند و امر، تلفیق بدهد. لذا به علت و معلول، مفهوم دیالکتیکی داده است و مفهوم میکانیکی آنرا مردود شمرده است. مار کسیم بر اساس همین موضوع بخود اجازه داده، که در تجزیه و تحلیل خود روش علت و معلول را در چهارچوب خاص دیالکتیکی استعمال کند. بنابراین مار کسیم علیتی را که در خط مستقیم جریان دارد، یعنی در آنجا که علت نسبت بمعلول خود خارجی بوده، معلول از علت خود جدا می باشد، مردود میکند. زیرا این علت با دیالکتیک، با جریان رشد و تکامل ذاتی در طبیعت، تعارض دارد، برای آنکه طبق این علت، معلول نمیتواند غنیر از علت خود و با رشد بیشتر پدید بیاید، زیرا این غنی و رشد زیادی، بدون علت باقی میماند. اما معلولی که از نقیض خود زائیده می شود، سپس بوسیله حرکت درونی، بر اساس تضادهائی که دارد تحول و رشد می کند و از این رهگذر به نقیضی که آنرا زائیده، بر میگردد، سپس با آن فعل و انفعال انجام داده، از طریق در آمیختن با آن، ترکیب جدیدی بوجود می آورد، از علت و معلول قبل از ترکیب غنیر می باشد. و منظور مار کسیم نیز از علت و معلول همین است، زیرا این نوع علت و معلول مطابق دیالکتیک می باشد و به تثلیث دیالکتیکی: (تز، آنتی تز، سنتز^(۱)) نامیده می شود. (۲) با این ترتیب علت «تز» و معلول «آنتی تز» و مجموع مترابط آندو، «سنتز» می باشد. در اینجا علت بمعنای عمل رشد و تکامل، از راه زائیده شده معلول از علت، یعنی زائیده شدن آنتی تز از تز می باشد. و معلول در این جریان، جدای از علت خود بوجود نمی آید، بلکه در حالی زائیده می شود که به تضادهای درونی خود اضافه

۱- Thesis, Antithesis, Synthesis.

۲- به کتاب «فلسفتنا» مراجعه شود. متن عربی: ص ۱۷۶ و ۱۷۷

می‌کند و بوسیله این تضادهای اضافی رشد کرده، سپس این فرصت را بدست می‌آورد، تا در ترکیب عالیتر و کامل‌تری، علت خود را دربر بگیرد.

«مارکسیسم» در زمینه تاریخی، روابط علت و معلول را به مفهوم دیالکتیکی آن استعمال کرده است و بطور کلی، از روش دیالکتیکی خود که بآن باور دارد، منحرف نگشته است، بلکه جامعه را بدینسان تفسیر کرده که دارای پایه‌ایست که «روبنا»^(۱) از آن بوجود آمده است و بر آن استوار می‌باشد و این «روبنا» با پایه اجتماع رشد کرده، با آن فعل و انفعال انجام میدهد و با تأثیر طرفینی، مراحل تحول اجتماعی را، طبق داستان تز، آنتی تز و سنتز (اثبات، نفی و نفی نفی)، بوجود می‌آورد.

اگر بعضی از حالات را که مارکسیسم شکست خود را در تفسیر رویدادهای تاریخی، با روش دیالکتیکی ثابت کرده است، استثناء کنیم توضیح فوق با مارکسیسم انطباق پیدا می‌کند. لذا می‌بینیم که مارکسیسم مجبور شده است که تحولات اجتماعی و رویدادهای تاریخی را در آن حالات استثنائی تفسیر می‌کند بنماید. ولی هرگز به شکست خود اعتراف نکرده است. در این زمینه، «انگلس» نوشته است:

«همانطور که قبلاً اشاره کردیم، جوامع ابتدائی قدیم میتوانند برای هزاران سال در وجود باقی بمانند، کما اینکه در هند و بین اسلاوها تا عصر حاضر، قبل از آنکه بادنیای خارجی تماس پیدا کنند و این امر باعث شود که میانشان اختلاف طبقاتی بوجود آید، چنین بوده است، و از این اختلافات طبقاتی بود که در آن جوامع گسیختگی آغاز گردید»^(۲).

ب- رد دیالکتیک تاریخی: لازم است در این زمینه نظر خود را راجع

۱- Superstructure ۰۴۰

۲- آنتی دورینگ Anti Durring. ترجمه عربی: ج ۲ ص ۸

به اسلوب دیالکتیکی و علیت - به مفهوم دیالکتیکی آن - توضیح بدهیم .
 به نظر ما این علیتی که بر اساس تضاد (تز، آنتی تز و سنتز) استوار میباشد پایه علمی و تحلیل فلسفی نداشته و همچنین در زمینه علمی حتی يك تجربه یافت نشده، که بتواند اینگونه علیت را ثابت کند. کما اینکه بحث فلسفی، آنرا بطور کلی مردود میکند. در نظر نداریم که در بررسی این موضوع اطالۀ کلام بدهیم . زیرا ما آنرا در نقد عمومی دیالکتیک، در کتاب «فلسفتنا» مفصلاً بررسی کرده ایم. بلکه منظور ما در اینجا که مشغول بررسی در زمینه تاریخی هستیم این است که نمونه ای از دیالکتیک تاریخی ارائه بدهیم، تا از این رهگذر عجز و ناتوانی آن برملا گردد. کما اینکه قبلاً در کتاب «فلسفتنا» عجز و ناتوانی دیالکتیک در سطح عمومی «هستی» برملا گردید. شایسته است، این نمونه را از گفته «مارکس» پیشوای دیالکتیک تاریخی بگیریم. زیرا مارکس تلاش کرد تا تحول جامعه را بسوی سرمایه داری و سپس بسوی سوسیالیستی بر اساس اسلوب دیالکتیکی تفسیر کند. لهذا می بینیم که مارکس درباره مالکیت ابزار تولید صنعتگر خرده پا، گفته است:

«مالکیت سرمایه داری که مطابق بارشد سرمایه داری باشد، نفی اول را برای این مالکیت خصوصی^(۱) که تابع کار مستقل فردی است تشکیل میدهد. ولی رشد تولید سرمایه داری ناگزیر در درون خود نفی خود را پدید می آورد همانطور که همه تحولات طبیعت نیز تابع این ضرورت است. و این نفی ای که رشد تولید سرمایه داری پدید می آورد، همان نفی نفی است. نفی نفی، مالکیت خصوصی صنعتگر خرده پا را باز نمی گرداند، بلکه مالکیت فردی را، مبتنی بر پایه فرآورده ها و دستاوردهای عصر سرمایه داری و تعاون و مالکیت اشتراکی همه ابزار تولید و منجمله زمین، به وی باز

۱- مالکیت ابزار تولید صنعتگر خرده پا. م.

میگرداند^(۱)»

آیا دیدید که چگونه معلول رشد می‌کند، تا اینکه باعلتش در ترکیب غنی‌تر و کاملتری یکی میشود؟ در اینجا مالکیت ابزار تولید صنعتگر خرده‌پا علت (اثبات) می‌باشد. تملك و بیرون آوردن ابزار تولید از دست صنعتگران خرده‌پا بوسیله سرمایه‌دار، آنتی‌تز و معلول (نفی اول) نامیده می‌شود. و چون معلول رشد و درخشش پیدا میکند و با علت خود ترکیب کاملتری را درست میکند، مالکیت سرمایه‌داری، مالکیت سوسیالیستی را بوجود می‌آورد که در آن، صنعتگر بنحو کاملتری مالک ابزار تولید خود می‌شود.

خوشبختانه رویدادهای تاریخ و جهان کافی نیست که انسان‌تز، آنتی‌تز و سنتز^(۲) را فرض کند تا تاریخ و جهان دیالکتیک باشد. و این دیالکتیکی که مارکس آن را فرض کرده، شکلی از دیالکتیک تجربیدی ذهن او می‌باشد، و جدل یا دیالکتیک تاریخ نمی‌باشد. و گرنه چه وقت مالکیت خصوصی ابزار تولید صنعتگر خرده‌پا علت تملك سرمایه‌داری بوده است؟! تا گفته شود: نقیض از نقیض خود زائیده شده است، و تز، آنتی‌تز را بوجود آورده است.

مالکیت ابزار تولید صنعتگران خرده‌پا علت وجود تولید سرمایه‌داری نبوده، بلکه تولید سرمایه‌داری، نتیجه تحول طبقه تجار ضمن شرایط معینی بوده است، و

۱- سرمایه. ترجمه عربی: ج ۳ ق ۲ ص ۱۳۸.

۲- در مقابل هر چیز مثبت، یک چیز منفی وجود دارد: سفید در مقابل سیاه، خوب در مقابل بد، بلند در مقابل پست. همینطور افکار و عقاید و نظام‌های فکری، بصورت زوجهای متعارض وجود دارد. هگل طرف مثبت را تز Thesis و طرف منفی را آنتی‌تز (نفی اول) Antithesis نامیده، از تعارض بین این دو نوع، مفهوم جدیدی بوجود می‌آید که «هگل» آن را سنتز (نفی نفی) synthesis نامیده که هر سنتز بنوبه خود تز میشود که آنتی‌تز خواهد داشت.

مارکس این منطق را برای تشریح تحول اجتماع بکاربرد. این تحول بعقیده وی مبتنی بر روابط انسان با چیزهای مادی است و بدینجهت بنام «مسلک مادیون جدلی» (ماتریالیسم دیالکتیک Dialectical Materialism) نامیده میشود.

تجار بعلت انباشته شدن ثروت‌هایشان به تولید کنندگان سرمایه‌دار مبدل گشتند. از طرفی مالکیت ابزار تولید صنعتگران خرده‌پا بصورت جدا از هم و متفرق بوده است و در مقابل آن سوداگران چون سدی خودنمایی میکرده‌اند، سپس آن تجار شروع بتولید سرمایه‌داری کردند، و بحکم آز و ولعشان درصدد گسترش ابزار تولید بر آمدند و بعلت نفوذی که داشتند از آن سد گذشتند و بشکلی ابزار تولید را از دست صنعتگران خرده‌پا بیرون آوردند، و این کار را بخاطر مستحکم نمودن تولید سرمایه‌داری خویش و توسعه آن انجام دادند.

با این ترتیب گرچه تولید سرمایه‌داری جای تولید فردی را که بر اساس مالکیت ابزار تولید صنعتگران خرده‌پا بود، گرفت ولی تولید سرمایه‌داری از مالکیت ابزار تولید صنعتگران خرده‌پا بوجود نیامد، یعنی مانند بوجود آمدن آنتی‌تز، از تز نبود، بلکه تولید سرمایه‌داری از شرایط طبقه بازرگانان و تراکم ثروت، آنها بوجود آمد. در نتیجه این طبقه جدید بر تولید صنعتگران خرده‌پا تسلط یافتند. و بعبارت دیگر: اگر شرایط خارجی^(۱)، مانند تجارت، بهره‌کشی از مستعمرات و کشف معادن، به سوداگران ثروت‌هنگفت و قدرت تولید سرمایه‌داری را نمیداد و اجازه نمیداد که سوداگران، ابزار تولید صنعتگران خرده‌پا را تصاحب کنند، هرگز تولید سرمایه‌داری بوجود نمی‌آمد و مالکیت صنعتگران خرده‌پا نیز نمیتوانست آنتی تز خود را بیافریند و تولید سرمایه‌داری را بوجود بیاورد و سپس خود سرمایه‌داری به مالکیت سوسیالیستی مبدل گردد.

همچنین در زمینه تاریخی- که هنگام بررسی مفصل مراحل ماتریالیسم تاریخی بصورت گسترده‌ای آنرا ملاحظه خواهیم کرد- و عالم وجود حتی يك مثال که

۱- نویسنده میخواهد ثابت کند که عامل تحول، درونی نبوده است و از بطن رویدادها و اشیاء سرچشمه نگرفته است، بلکه تحول خارجی بوده است. زیرا با اثبات اینکه علل تحول خارجی بوده است، دیگر تز، نفی اول را بوجود نمی‌آورد و از ترکیب تز و نفی اول نفی نفی (ستز) بوجود نمی‌آید و بعبارت دیگر: اگر ثابت شود که علل تحول خارجی بوده است، اساس منطق دیالکتیک درهم فرو میریزد. م.

با قوانین دیالکتیک و مفاهیم آن در باره علیت منطبق باشد نمی‌یابیم.

ج- تناقض نتیجه با روش: از گرفتاریهایی که مارکسیسم، در روش دیالکتیک خود بدان مبتلا گشته این است که اسلوب دیالکتیک را بنحوی استعمال کرده، که بنتایج غیر دیالکتیکی رسیده است، بهمین علت، از ابتدا، گفتیم: روش مارکسیسم در تجزیه و تحلیل تاریخی، دیالکتیکی میباشد، ولی محتوی روش آن، مناقض دیالکتیک میباشد. زیرا مارکسیسم از طرف خود مقرر داشته، تضاد طبقاتی که تضادهای ابزار تولید و روابط مالکیت را منعکس میکند، تنها پایه اصلی پیکار و مبارزه در داخل اجتماع است، و تضادهای دیگر تنها از آن سرچشمه گرفته است. مارکسیسم در همانحال مقرر میدارد، که قافله بشری بطور قطع در راه محو همیشگی سیستم طبقاتی جامعه ره میسپارد. و آن زمانی است که ناقوس پیروزی طبقه کارگر (پرولتر) زده می‌شود و جامعه غیر طبقاتی بوجود می‌آید، و توده‌ها وارد مرحله سوسیالیسم و کمونیسم می‌شوند، بنابر این اگر سیستم طبقاتی و تضادهای آن در آن مرحله از حیات اجتماع از بین خواهد رفت، طبیعتاً بسط تحول و تکامل از آن مرحله قطع میگردد و شعله حرکت جاودانه خاموش می‌شود، و معجزه‌ای پدید می‌آید که بموجب آن قوانین دیالکتیک از جریان و فعل و انفعال باز میماند. و گرنه زمانیکه تضاد طبقاتی به انتهای راه جبری خود مرحله کمونیسم - میرسد و حرکت دیالکتیک هم تنها بر اساس «تضاد» پدید می‌آید چگونه مارکسیسم حرکت دیالکتیک را در جامعه غیر طبقاتی تفسیر میکند؟! ^۱

هنوز گفته «مارکس» را که بآن اشاره شد بخاطر داریم، همان گفته‌ایکه مالکیت خرده پا را از قرار داد و سرمایه‌داری را نفی اول (آنتی‌تز) فرض نمود و سپس سوسیالیستی را نفی نفی (سنتز) نامید... در این زمینه میتوانیم از «مارکس» سؤال کنیم: بعد از این مرحله آیا داستان جریان تز، آنتی‌تز و سنتز، علی‌رغم قوانین عمومی دیالکتیک، از فعل و انفعال باز میماند یا تثلیث^(۱) جدیدی را شروع خواهد کرد؟ میدانیم که اگر جریان تز، آنتی‌تز و سنتز ادامه یابد مالکیت سوسیالیستی تز

۱- منظور از تثلیث: تز، آنتی‌تز و سنتز می‌باشد. م.

خواهد بود. پس آن نقیضی که مالکیت سوسیالیستی بوجود خواهد آورد و سپس
 بوسیله ترکیب با آن رشد خواهد کرد، کدامست؟ میتوانیم فرض کنیم که مالکیت
 کمونیستی نقیض آنست یا نفی اول سوسیالیسم است، ولی نفی نفی «سنتز» کدام
 است؟ مسلماً بعلت اصرار مارکسیسم بر اینکه کمونیسم مرحله عالی تحول بشری
 بوده، دیالکتیک حیران و سرگردان خواهد شد.

درپرتو ماتریالیسم تاریخی

اکنون ماتریالیسم تاریخی را درپرتو جدیدی بررسی و مطالعه می کنیم، یعنی
 درپرتو خودماتریالیسم تاریخی. چه بسا در ابتدا شگفت بنظر آید که نظریه، وسیله ای
 برای قضاوت درباره خود باشد، ولی خواهیم دید که ماتریالیسم تاریخی در زمینه
 تحقیق علمی به تنهایی برای قضاوت درباره خود کفایت می کند.
 وقتی ماتریالیسم تاریخی، نظریه فلسفی عمومی ترکیب جامعه و تحول آن
 باشد، مسلماً شامل افکار و معارف انسانی نیز می شود. زیرا این افکار و معارف جزئی
 از ترکیب جامعه انسانی است. ماتریالیسم تاریخی عقیده خود را درباره کیفیت
 بوجود آمدن معرفت انسانی و تکامل آن ابراز داشته، کما اینکه عقیده خود را در
 باره کیفیت بوجود آمدن دیگر اوضاع سیاسی و دینی و جز آن... بیان میکند. مسلماً
 وقتی طبق نظر ماتریالیسم تاریخی وضع اقتصادی اساس واقعی همه جوانب جامعه
 باشد، طبیعی است که افکار و معارف را نیز بر اساس آن تفسیر میکند. بهمین علت
 ماتریالیسم تاریخی را می بینیم که اصرار میورزد، معرفت انسانی تنها زائیده فعالیت
 طبیعی مغز نبوده، بلکه علت اصلی آن در وضع اقتصادی نهفته است، بنا بر این
 فکرانسان انعکاس عقلی اوضاع اقتصادی و روابط اجتماعی ای که در آن وجود دارد
 می باشد، لذا فکرانسان به پیروی از تحولات اوضاع اقتصادی و روابط اجتماعی
 رشد و تکامل می یابد.

با این ترتیب مارکسیسم نظریه خود را درباره معرفت مستحکم کرده است
 و به نسبی بودن تکامل معتقد گردیده است و بیان داشته است، تا زمانی که معرفت

زائیده شرایط اقتصادی و اجتماعی خود می‌باشد، دارای ارزشی نسبی بوده، که محدود بآن شرایط می‌باشد و با پیروی از آن شرایط تحول و تکامل مییابد. بنابراین حقیقت مطلق یافت نمی‌شود، بلکه حقایق بطور نسبی از خلال علائق و روابط اجتماعی کشف می‌گردد. البته بآن اندازه که آن روابط به کشف حقایق فرصت می‌دهد.

این همان نتیجه‌ایست که ماتریالیسم تاریخی در تجزیه و تحلیل جامعه بشری بآن رسیده است، و آن نتیجه‌ایست که ماتریالیسم تاریخی طبق روش درک خود در باره اجتماع و تاریخ، میباید بآن میرسد.

علیرغم اینکه مارکسیسم در تجزیه و تحلیل اجتماعی خود، باین نتیجه رسیده، از تطبیق آن در مورد نظریه تاریخی خود امتناع نمود. زیرا ماتریالیسم تاریخی را بعنوان يك حقیقت مطلق و جاودانه فرض کرد و درباره قوانین قطعی آن اعلام نمود که قوانینی است ابدی که هر گونه تغییر و اصلاحی را نمی‌پذیرد. همچنین هیچگاه خلل و ناتوانی در مسیر طولانی تاریخ بشری، بآن اصابت نمی‌کند. بدانسان که این جریان چنین خودنمایی نمود که انگار مفهوم مارکسیستی تاریخ نقطه پایان همه معارف بشری است.

مارکسیسم خود را باین سؤال مکلف نمی‌کند که: از کجا این مفهوم مارکسیستی بوجود آمده است؟ یا اینکه آن را تابع نظریه عمومی خود درباره معرفت بنماید (۱). اگر مارکسیسم، تا اندازه‌ای خود را درباره آن مکلف مینمورد

۱- اگر فرض کنیم که مفهوم مارکسیستی درباره معرفت صحیح است، طبیعتاً لازم است خود همین مفهوم را تابع آن بنمائیم... زیرا مارکسیسم می‌گوید: که همه مفاهیم و معارف زائیده اوضاع اقتصادی و بطور کلی زائیده ابزار تولید است. از آنجا که خود مفهوم مارکسیستی مفهومی است مشخص که در زمان و مکان معینی بوجود آمده، طبیعی است که طبق نظریه عمومی مارکسیسم لازم است این مفهوم همانند مفاهیم دیگر زائیده اوضاع اقتصادی معینی باشد. از طرف دیگر خود مارکسیسم بر اساس نظریه عمومی خود که همه چیز را زائیده اوضاع اقتصادی میدانند، قائل گردید: که «معرفت» نسبی می‌باشد چون «معرفت» تابع اوضاع و شرایط اقتصادی است و با تغییر این اوضاع و شرایط طبیعتاً «معرفت» هم بد پیروی

— کما اینکه از نظر علمی لازم است که چنین کند— مجبور میشد که اعتراف کند : ماتریالیسم تاریخی از اینجهت که نظریه‌ایست معین، مسلماً از خلال روابط اجتماعی و اقتصادی بدست آمده است و مانند هر نظریه دیگری از شرایط عینی و خارجی که همزمان با پیدایش آن بوده، سرچشمه گرفته است .

همچنین می‌بینیم که چگونه ماتریالیسم تاریخی خود را محکوم می‌سازد و این محکومیت از این جهت است که هر نظریه‌ای را بازتاب مشخصی از واقع عینی‌ایکه در آن قرار دارد بحساب می‌آورد. ولی درباره نظریه خود چنین حسابی را معمول نمیدارد و اعتراف نمی‌کند که چه‌بسا نظریه‌اش از ذهن يك انسان که در

→ از آن تغییر و تکامل می‌یابد. بنابراین، نظریه عمومی مارکسیسم درباره معرفت، که در شرایط خاص اقتصادی بوجود آمده است، پس از تغییر و تحول آن شرایط تغییر و تحول می‌یابد . بهمین علت مارکسیسم نمی‌تواند ادعا کند که دست‌آورد ماتریالیسم تاریخی در تجزید و تحلیل جوامع توده‌ها ابدی و جاودانه است و آن را بعنوان حقیقت مطلق قبول کند. با این ترتیب واضح است که قوانین ماتریالیسم تاریخی قطعی نیستند چون طبق نظریه عمومی مارکسیسم با تغییر و تحول اوضاع و شرایط اقتصادی تغییر و تحول را می‌پذیرند. دلایل عینی نیز گواه بر همین مسأله است. زیرا در قرن نوزدهم، نظام سرمایه‌داری در صحنه بین‌المللی حکمفرمایی مطلق داشت و تکامل جامعه طبق قوانین دلخواه سرمایه‌داران صورت می‌گرفت و هیچگونه سازمان دمکراتیک دولتی وجود نداشت و لذا شاید در آن هنگام تغییرات و اقدامات اصلاحی نمی‌توانست از راههای قانونی و یا اصلاحی صورت گیرد و بهمین جهت مساکس نظریات خود را بر خشونت‌های انقلابی استوار نمود. این حقیقت را باید همواره بخاطر داشت که مارکسیسم محصول آغاز انقلابات صنعتی در انگلستان و اوضاع و احوال خاص و محدود آن بود و در واقع مارکسیسم همه مظاهر انقلاب صنعتی قرن نوزدهم را بعنوان خصلت مشخصه‌ای برای خود حفظ کرد ولی در جهان کنونی، توده‌ها با مسائل جدیدی مواجه هستند که طبیعتاً باید آنها را به تناسب عصر حاضر و موقعیتهای خاص و شرایط عینی و واقعی آن در نظر گرفت و مسلماً با در نظر گرفتن این مسائل جدید تعاریف و نظریات مارکس کهنه جلوه خواهد کرد، چون طبق نظریه خود او با تغییر اوضاع و شرایط اقتصادی، معرفت و شناخت انسان و توده‌ها نیز تغییر می‌کند از آنجا که نظریات مارکس در شرایط خاص اقتصادی بوجود آمده، لاجرم با پیش آمدن شرایط اقتصادی جدید، مفاهیم جدیدی که با مفاهیم قبلی فرق دارد پدیدار میگردد. م.

شرایط اجتماعی و اقتصادی معینی قرار داشته است تراوش کرده باشد. بنابراین لازم است که نظریه ماتریالیسم تاریخی بازتاب معینی از آن شرایط و اوضاع باشد، همچنین به تبع از تحول آن اوضاع و شرایط اجتماعی و اقتصادی تحول یابد. با این ترتیب واضح است که دیگر غیر ممکن است که ماتریالیسم تاریخی بعنوان یک حقیقت جاودانه تاریخ بشمار آید.

ما اگرچه معتقد نیستیم که روابط اجتماعی و اقتصادی، تنها علت بوجود آمدن نظریات و افکار است، ولی ما تأثیر آنها را در بوجود آوردن بسیاری از افکار و نظریات انکار نمی کنیم. در اینجا بی مناسبت نیست که در این مورد مثالی از مفاهیم ماتریالیسم تاریخی بزنیم. مثال مورد نظر ما، اندیشه انقلابی مارکس در مورد تاریخ است. در این باره، مارکس گمان کرده است که محور و اضمحلال جامعه سرمایه داری و یا هر جامعه دیگر، بجز بوسیله مبارزه انقلابی، میان دو طبقه اساسی بورژوازی^(۱) و پرولتاریا^(۲) امکان ندارد. مارکس بر اساس این نظریه انقلاب را کلیترین قوانینی دانست که بر سراسر تاریخ بشری گسترده است. سپس مارکسیستها وارد جریان این موج شدید شدند و بجای آنکه کوشش نمایند شرایط و اوضاع اجتماعی ای که قطعی بودن انقلاب و لزوم تاریخی آن را به مارکس الهام نموده بود کشف نمایند، معتقد گشتند که انقلاب از قوانین ابدی و جاودانه تاریخ بشری است. با اینکه واضح است که انقلاب اندیشه ایست که مارکس آنرا از شرایط الهام گرفته که در آن زندگی میکرده است، سپس آن را در ردیف قوانین مطلق تاریخ قرار داده است.

« کارل مارکس » معاصر سرمایه داری قرن نوزدهم بود، آن سرمایه داری مطلق که بعلت شرایط سیاسی و اقتصادی خاص خود مشخص بوده است. لذا « مارکس » در آن شرایط خاص بود که باور آورد که پیکار انقلابی نزدیکترین چیزی است که بوقوع خواهد پیوست، همچنین ضروریترین چیزی است که بچشم میخورد. زیرا بدبختی و آسایش، و فقر و ثروت، در سایه سرمایه داری مطلق مدام و بطور متزاید و

۱ - Bourgeoisie طبقه سرمایه دار.م.

۲ - Proletariat طبقه کارگر، یا کارگر کارخانجات، رنجبران.م.

بدون هیچگونه نه‌مانعی رو با افزایش بود. از طرف دیگر شرایط سیاسی تا حد زیادی تاریک و پریشان بود، لذا ذهن مارکس متوجه اندیشه مبارزه طبقاتی گردید، مبارزه‌ای که تضاد متزاید آن روز بروز گسترده‌تر می‌گردید و این ازدیاد تضاد تا آنجا ادامه پیدا نمود تا سرانجام به انفجار کوه آتشفشان ختم گردید. بدینسان است که مشکل تضاد طبقاتی بوسیله انقلاب مرتفع می‌گردد. بهمین علت مارکس معتقد گردید که تحول انقلابی از قوانین عمومی تاریخ است. سپس زندگی مارکس پایان رسید. پس از مرگ مارکس بود که اوضاع اجتماعی اروپای غربی تغییر پیدا کرد و شرایط سیاسی و اقتصادی عکس نظر مارکس و قضاوت وی جریان یافت. بدینسان که تضاد طبقاتی گسترده‌تر گشت ولی فقر و بدبختی همه‌گیر نگردید، بلکه فقر و تضاد طبقاتی بطور نسبی^(۱) سرعت گرفت و تجربه‌های سیاسی ثابت کرد که میتوان برای خلیقهای محروم و نیازمند، کار و خدمات مهم و چشمگیری بوسیله درگیری در مبارزات سیاسی فراهم کرد. بنابراین دیگر ضرورتی ندارد که بوسیله خونهای زیاد، کوه آتشفشان را منفجر نمود.

این جریان باعث شد که مارکسیستهای سوسیالیست در دو جهت مختلف راه پیمایند. یکی: جهت دمکراتیک اصلاحی و دیگری: تحول ریشه‌ای انقلابی. جهت اول، سیاست عمومی سوسیالیسم در بسیاری از مناطق اروپای غربی است، که بعلاوه پیشرفت سیاسی و اقتصادی مناطق مذکور، سوسیالیستها معتقد شدند که در این مناطق انقلاب غیر لازم است. اما جهت دوم که عبارت از تحول ریشه‌ای انقلابی است در جنبش سوسیالیستی اروپای شرقی تسلط یافت، زیرا اروپای شرقی

۱- منظور از فقر نسبی این است که در هر دوره وزمانی فقر را با عالی‌ترین سطح زندگی آن دوره خاص بسنجیم، با این ترتیب چنانکه سطح زندگی سرمایه‌داران بیش از گذشته بالا رود، طبیعتاً سطح زندگی کارگران نیز بالا می‌رود، ولی بالا رفتن سطح زندگی سرمایه‌داران با بالا رفتن سطح زندگی کارگران یکسان و به یک میزان نبوده، بلکه مدام فاصله طبقاتی سرمایه‌داران و کارگران افزایش می‌یابد و همین اختلاف افزایش هزینه زندگی که مدام فاصله طبقاتی سرمایه‌داران و کارگران را می‌افزاید، فقر نسبی ناهیده می‌شود. بنابراین ممکن است فقر نسبی در حال گسترش باشد و در عین حال سطح زندگی کارگران نیز بالا برود.

شرایط فکری و سیاسی و اقتصادی ای که مشابه شرایط اروپای غربی باشد ندیده بود. از این پس بود که میان دو گروه مارکسیستی که هر یک مارکسیسم را بخاطر این یا آن جهت تفسیر میکردند جدال و مبارزه سختی در گرفت. بالاخره در اروپای شرقی راه انقلابی بعنوان بهترین راه پیروز گشت و سوسیالیستهای انقلابی سخت به آن گرویدند و این پیروزی را دلیل بارز و قاطعی بر این معنی دانستند که تحول ریشه‌ای انقلابی مارکسیسم را با همه اطلاقها و جاودانیهای نهائیش مجسم می‌سازد.

همانطور که دوران مارکس گذشت، دوران همه آنان سپری گردید، آنان در برابر حقیقت مطلق ابدی نبودند، بلکه در برابر اندیشه‌ای بودند که مارکس از شرایط خاص خود و از اتمسفر فکری و سیاسی ای که در آن زندگی میکرد الهام گرفته بود. مارکس بر الهام خویش روپوشهای علمی نهاد و اعلام نمود که قانون مطلقى است که هرگز تخصیص و استثناء را نمی‌پذیرد.

دلیل بر اینکه بعد از مارکس سوسیالیسم راه تضاد را پیموده، سیاستی است که در شرق اروپا و غرب آن اتخاذ شده است و همانطور که قبلاً اشاره کردیم سوسیالیسم مارکسیسم در اروپای شرقی از سیاست انقلابی پیروی نمود، در حالیکه در اروپای غربی روش دمکراتیک اصلاحی را انتخاب کرد و این خود بزرگترین گواه بر این مسأله است که سوسیالیسم مارکسیسم در جهت یابی خود راه تضاد را پیموده است. در واقع این تضاد قبل از آنکه نشان دهد که در فهم مارکسیسم اختلاف وجود دارد، ثابت میکند که بعلمت شرایط خاص اجتماعی مارکس، مفهوم مارکسیستی بسیار محدود است. همچنین از این تضاد نتیجه میگیریم که انقلاب مارکسیستی که مارکس در شرایط خاص و در زمان معینی بدان باور آورد، از حقایق مطلق تاریخ نمیباشد. تنها چیزی که در این میان ثابت میشود این است که این تضاد شرایطی را که مارکس با آن مواجه بوده نشان میدهد، همچنین نشان میدهد موقعی که در اروپای غربی این شرایط تغییر و تحول یافت و اشیاء جدیدی پدید آمد، اندیشه انقلابی مارکس بی‌معنی جلوه‌گر شد، در حالیکه در اروپای شرقی، که آن اشیاء جدید بوقوع نپیوسته بود، اندیشه انقلابی مارکس همچنان ارزش و موقعیت

خود را حفظ کرده است.

منظور ما از ذکر این جریان این نیست که بخواهیم بگوئیم که هر نظریه‌ای حتماً از اوضاع اجتماعی و سیاسی سرچشمه میگیرد، بلکه هدف ما این است که مقرر بداریم:

اولاً: بعضی افکار و نظریه‌ها، بعلمت شرایط عینی جامعه متأثر میگردند و بگمان میرسند که حقایق مطلق میباشند، در صورتیکه این افکار و نظریه‌ها تنها حقیقتی را که در حدود آن شرایط خاص بوده است بیان میکنند. با این ترتیب مفاهیم مارکس درباره تاریخ برخی از آن افکار و نظریه‌ها می باشد.

ثانیاً: همه مفاهیم مارکس درباره تاریخ، لازم است که در چهارچوب قضاوت ماتریالیسم تاریخی و مطابق با نظریه معرفت مارکسیستی باشد. با این ترتیب مفاهیم مارکس حقایقی میگردد نسبی که از روابط اجتماعی و اقتصادی معاصر مارکس سرچشمه گرفته است. بنابراین مفاهیم مارکس بر اساس ماتریالیسم تاریخی و نظریه معرفت مارکسیستی، با تغییر روابط اجتماعی و اقتصادی تحول و تکامل مییابد. از طرفی تا موقعیکه «نظریات» نتیجه شرایط و اوضاع نسبی متحولی باشد، یعنی بهمانسان که خود مارکس بداند باور دارد، امکان ندارد که ماتریالیسم تاریخی بعنوان حقیقت مطلق تاریخ شناخته شود.

۳- شمول نظریه

پس از اینکه ماتریالیسم تاریخی را در پرتو اصول فکری مارکسیسم، که عبارت از ماتریالیسم فلسفی، و دیالکتیک، و خود ماتریالیسم تاریخی، یا بعبارت دیگر: نظریه معرفت مارکسیستی باشد، بررسی کردیم و ارتباط آنرا با آن اصول، مشخص ساختیم، پس از بررسی همه اینها، وقت آن رسیده است که به مرحله دوم بررسی ماتریالیسم تاریخی پردازیم. در این مرحله از بررسی، ماتریالیسم تاریخی را بعنوان اینکه نظریه ایست عمومی و تفسیر آن، شامل حیات انسان و سراسر تاریخ اجتماعی وی می شود، مورد توجه قرار می دهیم. خلاصه در اینجا تنها موضوع شمول ماتریالیسم تاریخی را بررسی می کنیم و کاری به شرح و بسط و خصوصیات هر یک از مراحل آن نداریم.

آنگاه که شمول ماتریالیسم تاریخی را بررسی می کنیم، در ذهن ماسؤالهایی مطرح می شود که به پاسخ نیاز دارند:

- ۱- چه نوع دلیلی ممکن است برای اثبات نظریه اساسی ماتریالیسم تاریخی وجود داشته باشد؟ منظور، آن نظریه ایست که میگوید: واقعیت عینی نیروهای تولیدی، نیروی اصلی همه تاریخ بوده و عامل اساسی حیات توده ها میباشد.
- ۲- آیا معیار عالی تری پیدا میشود، که بوسیله آن نظریات علمی سنجیده شود؟ و بالاخره موقعیت این «معیار» در برابر نظریه تاریخی مارکسیسم چگونه است؟
- ۳- آیا ماتریالیسم تاریخی واقعاً توانست با تفسیر فرضی خود همه زوایای

تاریک تاریخ توده‌ها را روشن کند؟ یا اینکه بسیاری از جوانب حیات توده‌ها، همچنان در تاریکی و خارج از حدود تفسیر ماتریالیسم تاریخی باقیمانده است؟ با این ترتیب بررسی ما میتواند در اطراف پاسخ باین سه سؤال خلاصه شود و پس از آنکه بررسی ما در این مورد پایان رسید، به مرحله سوم بررسی ماتریالیسم تاریخی منتقل می‌شویم. در مرحله سوم کوشش میشود که شرح و بسط ماتریالیسم تاریخی و مراحل پی در پی‌ایکه قائل شده است بررسی و مطالعه گردد.

۱- نوع دلیل ماتریالیسم تاریخی چگونه است؟

برای اینکه بتوانیم در مورد اسلوبهائیکه مارکسیسم، برای مدلل ساختن مفهوم مادی خود درباره تاریخ، ارائه میدهد، شناخت پیدا کنیم. لازم است مجموعه بسیاری از افکار و اندیشه‌های ماتریالیسم تاریخی و کتابهای آنرا مورد بررسی قرار دهیم. زیرا آن اسلوبها بطور جدای از یکدیگر عرضه شده‌اند، بدانسان که در همه نوشته‌های مارکسیستی بطور پراکنده، بخش گشته‌اند.

البته این امکان برای ما هست که دلایلی را که ماتریالیسم تاریخی بآنها استناد می‌کند در سه موضوع خلاصه کنیم:

الف: دلیل فلسفی.

ب: دلیل روانشناسی.

ج: دلیل علمی.

الف- دلیل فلسفی: مقصود از دلیل فلسفی، دلیلی است که بر تجزیه و تحلیل فلسفی «معضل» مورد بحث استوار می‌باشد و از تجارب و ملاحظاتی که از دوره‌های مختلف تاریخ بدست آمده سرچشمه نگرفته است.

با این ترتیب، دلیل فلسفی عبارت از این است که: انقیاد پدیده‌های تاریخی به اصل «علیت» که بطور کلی بر جهان حاکم است، مارا مجبور می‌سازد که از «علت» تحولات و دگرگونیهای تاریخی، و امواج مختلف اجتماعی، فکری و سیاسی آن، که رویدادهای پی‌درپی تاریخ نامیده می‌شود، سؤال کنیم. فی‌المثل،

با کمال سادگی میتوان فهمید که محتوای اجتماعی جامعه جدید اروپائی و جلوه‌های گوناگون آن، با جوامع اروپائی ده قرن قبل فرق دارد. بنابراین ناگزیر از این است که این اختلاف اجتماعی همه جانبه، علتی داشته باشد و لازم است همه تغییرات و تحولاتی را که در وجود اجتماعی پدید می‌آید، بر اساس علل اصیلی که این هستی را می‌سازد و بآن تحول می‌بخشد، تفسیر کنیم. بدانسان که يك دانشمند طبیعی‌دان، در زمینه فیزیک، هر پدیده طبیعی را، در پرتو عللی که دارد، بررسی و مطالعه کرده. آنرا بر اساس علتش تعریف و تفسیر می‌کند. برای آنکه همه اشیاء جهان - طبیعی و انسانی - پیرو اصل «علیت» هستند. باین ترتیب چه علتی میتواند حاکم بر همه تغییرات و تحولات اجتماعی، که در طول تاریخ پدیدار گشته است، باشد؟

چه بسا باین سؤال پاسخ داده شود که: علت همان فکریا عقیده حاکم بر جامعه بوده است. فی‌المثل جامعه جدید اروپائی، با جامعه اروپائی قدیم فرق دارد، این فرق بر اثر چگونگی افکار و عقاید عمومی اجتماعی است که بر هر يك از این دو جامعه نامبرده حاکم بوده است.

ولی آیا ممکن است در تفسیر تاریخ و جامعه تا همین اندازه توقف کنیم؟ اگر ما گامی در تجزیه و تحلیل تاریخی بجلو برداریم، خواهیم دید که مجبور باین پرسش هستیم که: آیا عقاید و افکار بشر، تنها تابع «اتفاق» و «تصادف» است طبیعتاً پاسخ این سؤال، بر اساس اصل علت، منفی میباشد. زیرا عقاید و افکار بشر پیرو و خاضع تصادف نبوده است و همچنین فطری نمی‌باشد، یعنی بدانسان باشد که همراه توده‌ها پدید بیاید و با مرگ آنها از بین برود. بلکه این افکار و عقاید اکتسابی بوده، که بر اثر علل خاصی پدید می‌آیند و تحول می‌پذیرند،

بنابراین صحیح نیست که افکار و عقاید را بعنوان «علت نهائی» رویدادهای تاریخی و اجتماعی معرفی کنیم، زیرا خود آن افکار و عقاید، رویدادهائی هستند که تابع علل و قوانین مشخصی میباشد. بلکه لازم است، در پی عواملی باشیم که در پرورش افکار و عقاید و تحول آنها مؤثراند.

فی‌المثل چرا در عصر جدید نظریه «آزادی سیاسی» پدید آمد، و در قرون وسطی بوجود نیامد؟ و در مرحله تاریخی عصر حاضر، چگونه عقاید مخالف مالکیت خصوصی برخلاف دوره‌های گذشته شیوع پیدا کرد؟

در اینجا چه بسا لازم باشد که پرورش عقاید و تحول آن را از طریق اوضاع اجتماعی تفسیر کنیم. البته ممکن است تأثیر اوضاع اجتماعی بصورت عمومی باشد و یا اینکه ممکن است چنین تصور شود که بعضی از آن اوضاع مانند وضع اقتصادی بصورت خاصی در پرورش افکار و عقاید مؤثر است. ولی این بدان معنی نیست که ما در حل معضل فلسفی پیشرفتی کرده‌ایم. زیرا ما فقط افکار و عقاید را با اوضاع اجتماعی مرتبط ساخته، بر اساس آن بنا کرده‌ایم. بهمین علت به نقطه‌ای که از آن شروع کرده بودیم رسیده‌ایم، یعنی بهمان اوضاع اجتماعی رسیده‌ایم که از ابتدا می‌خواستیم آنرا تفسیر کنیم و علل آنرا کشف کنیم. بنابراین اگر عقاید زائیده اوضاع اجتماعی باشد، چه‌عللی می‌تواند اوضاع اجتماعی را پدید بیاورد و به آن تحول ببخشد؟ عبارت دیگر: چه علت اصیلی حاکم بر جامعه و تاریخ است؟

با این ترتیب برای کشف علل وضع اجتماعی و تفسیر آن، تنها دو علت در برابر ما خودنمایی میکند: اولاً لازم است گامی به عقب برگردیم، و عقیده سابق را تکرار کنیم. عقیده‌ایکه می‌گوید: علل وجودی همه اوضاع اجتماعی از قبیل: اوضاع سیاسی و اقتصادی و جز آن، بر اساس افکار و عقاید است. با چنین کیفیتی، مثل آنست که در حلقه در بسته‌ای دور زده‌ایم، زیرا، در ابتدا گفتیم که عقاید و افکار زائیده اوضاع اجتماعی است. و اگر عکس آنرا قائل شویم و بگوئیم: اوضاع اجتماعی نتیجه افکار و عقاید است، در حقیقت يك خط دایره - مانند کشیده‌ایم، یعنی بهمان جایی برگشتیم که ابتدا می‌خواستیم از آن به‌پیش برویم. و این همان راهی است که همه ایده‌آلیستها در تفسیر تاریخ پیموده‌اند.

«پلخانوف»^(۱) گفته است:

«هگل خود را در همان حلقه‌ای یافت، که علمای جامعه‌شناسی و مورخین فرانسوی در آن افتاده بودند. آنان وضع اجتماعی را بوسیلهٔ حالت افکار، و حالت افکار را بوسیلهٔ وضع اجتماعی تفسیر کرده‌اند.... و تا زمانی که این مسئله حل نشده است، علم از گردش در حلقه سر بسته رها نمی‌گردد. زیرا اعلان کرده است که «ب» علت «الف» و «الف» علت «ب» است^(۱)».

راه دیگر مارکسیسم عبارت از اینست که پیشرفت خود را طبق قانون علیت ادامه بدهیم، و از نظرات و اندیشه‌های انسان و همهٔ اشکال و علائق اجتماعی آن بگذریم، چون همه آنها جلوه‌های اجتماعی بوده، که خود پدید می‌آیند و تحول می‌پذیرند.

بنابراین خود به تعلیل و تفسیر احتیاج دارند. در این لحظهٔ حساس از تسلسل بحث، کار ما تنها اینست که اسرار تاریخ را، خارج از چهارچوب همه این پدیده‌ها کشف کنیم. و مسلماً تنها ابزار تولید است که خارج از این چهارچوب قرار دارد. و عبارت دیگر: طبیعتی است که انسان از قدیمی‌ترین دوره‌ها با آن تماس داشته ابزار تولید است. با این ترتیب تنها نیروهای تولیدی است که میتواند به سؤالی که ما بآن رسیده‌ایم پاسخ بدهد: چرا و چگونه پدیده‌های تاریخی، طبق ضرورت فلسفی ظاهر شده، تحول و تکامل یافته‌اند؟ منظور، آن ضرورت فلسفی است که می‌گوید: رویدادها بر اثر اتفاق و تصادف پدید نیامده‌اند و مسلماً هر رویدادی ناگزیر است که علتی داشته باشد (اصل علیت).

با این ترتیب امکان ندارد در زمینه بحث، تفسیر تاریخ، از حرکت دایره‌ای-مانند بیفایده، رهائی یابد، مگر آنکه تفسیر تاریخ تنها بر ابزار تولید، بعنوان علت اصلی تاریخ و جامعه، تکیه کند.

این خلاصه‌ای از دلیل فلسفی بود، و ما تلاش کردیم که آنرا به بهترین وجه

ممکن عرضه بداریم. مهمترین کتابی که هدف آن، در همه بحثهایش، تکیه بر- اینگونه استدلال بوده، «فلسفه تاریخ» است، که اثر نویسنده بزرگ مارکسیستی «پلخانوف» میباشد. و دلیلی که قبلاً بطور خلاصه بآن اشاره کردیم قسمتی از مجموعه بحثهای آن میباشد.

اکنون که دلیل فلسفی نظریه را، بطور شایسته‌ای درک کردیم، لازم است که این دلیل را در حدود ضرورت فلسفی تحلیل و بررسی کنیم. منظور آن ضرورتی است که میگوید: پدیده‌ها بطور اتفاق و تصادف پدید و پرورش نمی‌یابند (علیت).

آیا این دلیل فلسفی صحیح است؟ آیا این موضوع صحیح است که تنها تفسیری که مسئله بفرنج فلسفی تاریخ را حل میکند، تفسیری است که بوسیله ابزار تولید میشود؟

برای فراهم کردن زمینه پاسخ این سؤال، یک موضوع را، که به ابزار تولید مربوط میشود و مارکسیسم آنرا علت اصیل تاریخ قرار داده است، مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهیم. موضوعی که لازم است بررسی شود عبارت از این است که: ابزار تولید بنوبه خود جامد و ثابت نبوده، بلکه همچنین تغییر و تحول را با مرور زمان، بسان افکار انسان و اوضاع اجتماعی، می‌پذیرد. با این ترتیب طبیعی است که ابزار تولید از بین میرود، و ابزار دیگری جایگزین آن می‌شود. پس ماحق داریم که: درباره علت ژرفتری که بوسیله آن، نیروهای تولیدی تحول و تکامل می‌یابند و در ورای تاریخ طولانی آن مخفی میگردند سؤال کنیم، کما اینکه قبلاً در باره علت و عواملی که سازنده افکار یا اوضاع اجتماعی است پرسش کردیم.

موقعیکه ما با چنین پرسشی نزد پلخانوف - که دارای دلیل فلسفی است - و شرکای او، از بزرگان مارکسیست میرویم، از آنان انتظار نداریم که اعتراف کنند علت ژرفتری برای تاریخ در ماورای نیروهای تولیدی وجود دارد، زیرا وجود علت ژرفتری در ماورای نیروهای تولیدی با اندیشه اساسی ماتریالیسم تاریخی که

میگوید: ابزار تولید مرجع اعلائی دنیای تاریخ است تضاد پیدا میکند. و برای همین، وقتی اینان به سؤال ما پاسخ میدهند، کوشش می کنند که تاریخ نیروهای تولیدی و تحول آنها بوسیله خود نیروهای تولیدی تفسیر کنند، انسان می گویند: نیروهای تولیدی است که فرد را به تحول و تکامل میرساند و به تبع از این تحول، همه جامعه تغییر می کند (۱). ولی این سؤال مطرح است که چگونه این جریان انجام میگیرد؟ و دیگر آنکه نیروهای تولیدی برای تحول و تکامل خود از چه راهی میروند؟

البته باز مارکسیسم برای پاسخگویی باین سؤال آماده است و در تفسیر آن میگوید: در خلال ارتباط انسان با نیروهای تولیدی، با گذشت زمان در ذهن انسان نظریات و معلومات علمی (۲) زائیده شده رشد میکند، بنابراین نظریات و معلومات علمی از تجربه، در خلال ارتباط انسان با نیروهای مولده طبیعی کسب میکند، این افکار و معارف علمی نیروئی می شود که به انسان کمک می کند تا از آن

۱- منظور از تغییر همه جامعه، روبرای آنست از قبیل: ارزشهای اجتماعی، اوضاع سیاسی، دین و بنای حقوقی و غیره م.

۲- افکار انسان بر دو نوع است: یکی نظریات علمی و متصود از آن معلومات انسان از جهانی است که در آن زندگی می کند و همچنین منظور از نظریات علمی، معلومات ما از اشکال مختلف هستی و قوانین حاکم بر طبیعت میباشد. مانند علم ما به کروی بودن زمین، یا علم ما درباره چگونگی اهلی کردن حیوانات، یا تبدیل ماده به انرژی یا اینکه هر پدیده ای علتی دارد. و خلاصه عقایدی که در حول و حوش تشخیص طبیعت و نوع قوانینی که حاکم بر آنست وجود دارد، نظریات علمی بشمار می رود. نوع دیگر از افکار انسان: عقاید و ایده های عملی میباشد. و آن عبارت از عقاید مردم درباره سلوک و رفتار میباشد که ممکن است فرد و جامعه در زمینه های سیاسی، اقتصادی و شخصی از آن پیروی کند. مانند رأی جامعه سرمایه داری درباره روابطی که ممکن است میان کارگر و مالک برقرار شود. و رأی جامعه سوسیالیستی در باره مردود شدن این روابط، یا رأی جامعه ای درباره رفتار و معاشرتی که ممکن است زن و شوهر از آن پیروی کنند یا برنامه سیاسی ای که لازم است حکومت از آن پیروی کند.

بنابراین نظریات علمی: آن ادراکاتی است که واقع و موجود است و نظریات عملی: ادراکاتی است که ممکن است باشد و ممکن هم هست که نباشد.